بسم الله الرحمن الرحیم درس خارج اصول استاد سید محمد جواد شبیری 8 اسفند 1394

خب در مورد حدیث رفع صحبت می کردیم. در مورد حدیث رفع مرحوم شهید صدر بحث های مفصلی را دنبال کرده اند در مورد اینکه آیا این حدیث شبهه حکمیه را هم می گیرد یا اختصاص به شبهه موضوعیه دارد و حالا آن بحث را من کلا از آن می گذرم. یک بحث دیگر ایشان عنوان کرده اند در مورد فقه الحدیث این حدیث، آن را کلیات این بحث ر طرح ی کنم بعضی از نکات کلی که ایشان اشاره فرموده اند را در موردش صحبت می کنیم و دیگر وارد بعضی از جزئیات این بحث نمی شویم. ایشان می فرمایند که مرحوم شیخ انصاری این بحث را عنوان کرده اند که آیا در این حدیث مؤاخذه در تقدیر باید گرفته شود یا جمیع آثار باید در تقدیر گرفته شود یا اثر مناسب در تقدیر گرفته شود بحث را به این شکل طرح کرده اند. مرحوم نائینی می فرمایند که نه اصلا وجهی ندارد که این جا ما بحث تقدیر را مطرح می کنیم که تقدیر خلاف متفاهم عرفی از امثال این روایات هست هیچ تقدیری در کار نیست. بلکه ما در واقع خود رفع را در نظر می گیریم ولی رفع را به نسبت به یک عالم خاصی در نظر می گیریم. که آن عالم، عالم تشریع است. نه عالم تکوین. بنابراین آن به اصطلاح رفع را نسبت به عالم تکوین وقتی در نظر گرفته شد دیگر نیازی به تقدیر ندارد. مرحوم آقای صدر می فرمایند که ما سه جور این روایت را می توانیم معنا کنیم که یک جور این هست که بحث تقدیر را پیش بکشیم یک چیزی در تقدیر گرفته شود در مورد تقدیر هم توضیح می دهند که تقدیر یعنی اینکه در عالم مراد جدی چیزی وجود داشته باشد که در کلام ذکر نشده باشد. این تقدیر هست. یک جور دیگر این هست که ما تصرف و عنایتی در رفع در نظر بگیریم. یعنی بگوییم که اینکه گفته است که رفع ما لا یعلمون نه اینکه ما لا یعلمون حقیقتا مرتفع شده است. ما لا یعلمون تشریعا مرتفع شده است یعنی رفع را رفع حقیقی نگیریم و رفع تشریعی بگیریم. این هم دو احتمال. احتمال سوم اینکه ما نسبت به مرفوع عنایت و ادعا کنیم. توضیح اینکه اشیاء همچنان که یک وجود در عالم خارج دارند در عالم تشریع هم یک وجود برای اشیاء تصویر می شود. چون به هر حال موضوعات احکام به اعتبار موضوع بودن برای احکام شرعیه یک نحوه وجودی برایش در نظر گرفته می شود. این وجودی را که به عنوان وجود تشریعی برای موضوعات هست این را ما مرتفع می دانیم. یعنی خلاصه گاهی اوقات عنایت و ادعا در رفع است. رفع داعی است. مرفوع حقیقی است. گاهی اوقات مرفوع ادعایی است و رفع حقیقی است. رفع حقیقی مرفوع ادعایی مرفوع تشریعی و امثال اینها. این سه شکل هست. بعد ایشان چند مرحله بحث را دنبال می کنند. یک مرحله بحث این است که اولا می خواهند بگویند که تقدیر صحیح نیست وجه دوم یا سوم صحیح است. با یک بیان تقدیر را رد می کنند. با یک بیان هم در میان وجه دوم و سوم، وجه سوم را ایشان می خواهند بگویند که متعین است. و بعد هم وارد ثمرات این بحث ها می شوند. من حالا اصل آن ادعایی که ایشان مطرح می کنند را به طور خلاصه عرض می کنم. حالا تفصیل آن ثمراتی هم که ایشان بر این بحث بار کرده است را واردش نمی شوم. ایشان می گویند که اما اینکه ما می گوییم که تقدیر خلاف ظاهر هست و اگر امر دایر باشد بین تقدیر و وجه دوم و سوم ما باید به یکی از وجه دوم و سوم ملتزم شویم این ولو به حسب نظر بدوی خلاصه خلاف قاعده به نظر می رسد چون ما اینجا در واقع یک نوع عنایت و ادعا و خلاف اصلی در کلام وجود دارد. حالا این ادعا و خلاف اصل ممکن است نسبت به شکل تقدیر باشد یا به شکل ادعای در رفع باشد ادعای در مرفوع باشد اینها همه در عرض واحد هستند. ولی یک نکته ای وجود دارد که اگر به آن نکته توجه کنیم متوجه می شویم که تقدیر نیاز به یک معونه ای دارد که آن دو احتمال دیگر نیاز به آن معونه را ندارند. توضیح و ذلک اینکه تقدیر خلاف قاعده است این بحثی نیست. اما وقتی مولا متقمص به قمیص مولویت می شود. لباس مولویت را می پوشد، این که مراد از رفع او رفع تشریعی باشد یا مراد از مرفوع، مرفوع تشریعی باشد، این خلاف قاعده نیست این هیچ خلاف قاعده نیست چون متناسب با آن به اصطلاح حالت مولویت مولی و تقمص مولی به قمیص مولویت هست. بنابراین تقدیر خلاف قاعده است ولی آن دو خلاف قاعده نیست بنابراین ما باید به یکی از این دو تا قائل بشویم. این از این قسمت.اما نسبت به آن دو مرحله اینکه آیا در رفع بگوییم رفع ادعایی مرفوع حقیقی است یا رفع حقیقی مرفوع ادعایی است؟ کدام یک از این دو تا که احتمال دوم و سوم بود. این هم ابتدا ممکن است به نظر برسد که بالاخره وقتی قرار است یک ادعایی اینجا به کار رفته باشد. ادعا در رفع باشد یا ادعا در مرفوع باشد، اینها چه فرقی با هم دیگر دارند. بنابراین ما می گوییم که اجمال دارد و امثال اینها. ولی نه اینجور نیست. قرینه ای وجود دارد که آن قرینه اقتضا می کند که مراد از این رفع، رفع حقیقی مرفوع ادعایی باشد. به چه جهت؟ ایشان می فرماید که اگر رفع ادعایی وجود حقیقی مرفوع باشد، این نسبت به فقره ما لا یطیقون معنا ندارد. چون ما لا یطیقون وجود خارجی که ندارد تحقق خارجی که ندارد چون تحقق خارجی ندارد بنابراین رفع ادعایی وجود حقیقی ما لا یطیقون معنا ندارد. وقتی آن معنا نداشت بنابراین ما باید ملتزم شویم که رفع حقیقی وجود ادعایی و وجود تشریعی در این حدیث شریف نسبت به ما لا یطیقون اراده شده است. نسبت به او که اراده شد وحدت سیاق هم اقتضا می کند که در سایر فقرات هم به همین شکل باشد. خب این چکیده فرمایش مرحوم آقای صدر هست در این بحث. من اینجا در دو مرحله می خواهم بحث کنم. یک مرحله در همین فضای فکری مرحوم شهید صدر می خواهم بحث را دنبال کنم خب آن تفکرات و ذهنیت هایی که ایشان برایشان حاکم هست. یک مرحله دیگر اصلا کل این بحث ها به نظر من برای پایه های استوار هست آن پایه ها، پایه های درستی نیست. آن هم یک مرحله بعدی. اما در مرحله اول چند نکته اینجا مناسب است در موردش صحبت شود. یک بحث تفسیری که ایشان در تقدیر ارائه داده اند که تقدیر این هست که چیزی در مراد جدی وجود داشته باشد که در کلام ذکر نشده باشد. ایشان اینجوری تقدیر را معنا می کنند. این مطلب اصلا درست نیست. تقدیر به مقام تفهیم و تفاهم ربط دارد. و مقدر یک نوع دلالت خاصه ای دارد که حالا توضیح در موردش می دهم. تقدیر هم دو جور ما داریم. تقدیر لفظی دارم و تقدیر معنوی داریم و هیچ یک از، چه تقدیر لفظی باشد و چه تقدیر معنوی باشد، تفسیری که شهید صدر برای تقدیر ارائه داده اند اصلا ربطی به این بحث ها ندارد. توضیح و ذلک این است که ما در واقع یک قضیه ای را که متکلم بیان می کند با بیان یک قضیه، ابتدائا مخاطب یک قضیه ای در ذهنش شکل می گیرد، قضیه لفظیه ای در ذهنش شکل می گیرد. یعنی این الفاظ در ذهنش شکل می گیرد. وقتی ما می گوییم که زیدٌ عالمٌ، در ذهن تصور می کند این قضیه را موضوعش را محمولش را به عنوان یک قضیه لفظیه تصور می کند. در مرحله بعد این قضیه زیدٌ عالمٌ در ذهن مخاطب به عنوان یک مفهوم فهمیده می شود. یعنی زیدٌ عالمٌ را می فهمد که زید به معنای وجود خارجی است عالم به معنای وجود خارجی است نسبت هم، نسبت بین اینها وجود دارد. این هیئت ربط بین این زید و عالم را تصور می کند، یک قضیه معقوله ای در ذهن مخاطب شکل می گیرد. لفظی که متکلم به کار می برد، ابتدا قضیه ملفوظه را در ذهن ایجاد می کند. این قضیه ملفوظه، قضیه معقوله را در ذهن ایجاد می کند و به وسیله قضیه معقوله، خب مراد متکلم را مخاطب می فهمد. گاهی اوقات مثلا قرائنی وجود دارد. این قرائن سبب می شود که بدون اینکه متکلم لفظی را به کار ببرد، این لفظش در ذهن مخاطب شکل بگیرد. چطور؟ مثلا یکی از موارد در جایی هست که یک قضیه ملفوظه ای قبلا بوده است مشابه این قضیه که از جهتی بین آن قضیه ملفوظه و قضیه مورد نظر ما شباهت هست. متکلم اکتفا می کند به آن قضیه ملفوظه در عدم ذکر قطعه ای از این قضیه جدید. آن مثال معروفی که برای تقدیر در الفیه ابن مالک آورده شده است.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| و في جواب كيف زيد قل دنف |  | فزيد استغني عنه اذ عرف |

مخاطب می گوید که کیف زیدٌ. این کیف زیدٌ معنایش این هست که در ذهن مخاطب، زید وجود دارد که مبتدا است و کیف که خبر آن هست آن هم در ذهنش وجود دارد. متکلم اکتفا می کند به وجود همان زیدی که وقتی مکلم گفت کیف زیدٌ همان متکلم که وقتی کیف زیدٌ می گوید الفاظ در ذهنش می آید دیگر. لفظ زید در ذهن متکلم وجود دارد. یعنی در ذهن سائل وجود دارد بنابراین مجیب که می خواهد این را جواب دهد اکتفا می کند به لفظی که در قضیه سوال در ذهن سائل وجود دارد، اکتفا می کند در پاسخ کلمه زید را تلفظ نمی کند به دلیل اینکه آن زید در ذهن سائل وجود داشت و همان سائل که در ذهنش وجود داشت برای قضیه ملفوظه دوم کفایت می کند می گوید که دنفٌ، کلمه دنفٌ را که مخاطب می شنود، زیدٌ را که از قبل در ذهنش بوده است با دنفٌ ترکیب می کند و یک قضیه ملفوظه در ذهن مخاطب شکل می گیرد که این قضیه ملفوظه دال بر قضیه معقوله است. این تقدیر لفظی است. تقدیر لفظی پس اینکه می گویند که المقدر کالمظهور به همین جهت است. که در واقع یک نوع دلالت لفظیه است ولی دلالت لفظیه ای است که لفظش را متکلم در این قضیه نیاورده است به دلیل اینکه این لفظ در ذهن مخاطب وجود داشته است و چون وجود داشته است به همان وجود لفظ در ذهن مخاطب اکتفا کرده است و در لفظ متکلم آن را نیاورده است. این یک شکل است. یک شکل دیگر این هست که تقدیر معنوی است. تقدیر معنوی جایی هست که در آن مرحله دوم، یعنی در آن قضیه معقوله، قضیه معقوله از طریق قضیه ملفوظه به ذهن مخاطب می آید یعنی مدلول قضیه ملفوظه قضیه معقوله است. گاهی اوقات برای اینکه آن قضیه معقوله در ذهن مخاطب شکل گیرد، از طریق قضیه معقوله دنبال نمی شود. از طریق تصور مستقیم معنا، که دیگر به لفظ خاص ارتباط ندارد. گاهی اوقات با توجه به اینکه آن معنا در ذهن مخاطب وجود دارد اکتفا می شود به وجود معنا در ذهن مخاطب. نه اینکه چون لفظش وجود دارد و آن لفظ می تواند دال بر معنا باشد در ذهن مخاطب متکلم لفظ را نمی آورد نه، متکلم لفظ را نمی آورد چون لفظ وسیله است برای اینکه قضیه ملفوظه شکل گیرد. قضیه ملفوظه هم مقدمه است برای اینکه قضیه معقوله شکل گیرد اگر بتواند به یک نحوی آن قضیه معقوله را در ذهن مخاطب ایجاد کند دیگر نیاز ندارد از طریق قضیه ملفوظه آن قضیه را شکل بدهد. مثلا ببینید من می روم با یک رفیقی با هم دیگر رفته ایم یک ساختمان رو به روی ما قرار دارد نگاه می کنیم هر دو داریم این ساختمان را نگاه می کنیم. من می گویم که دیدنی است. جملٌ، معجبٌ، محیر العقول، این یعنی چه؟ یعنی این ساختمانی که داریم می بینیم. موضوعش این ساختمان است. چرا موضوع را به زبان اصلا نیاوردم؟ به دلیل اینکه مخاطب مثل من هر دو این موضوع را داریم می بینیم. یعنی تصور موضوع در ذهن مخاطب وجود دارد هم چنان که در ذهن من متکلم وجود دارد. پس بنابراین نیازی نیست که ما لفظ به کار ببریم تا لفظ زمینه شود برای اینکه آن معنا را مخاطب تصور کند. قبل از اینکه من لفظ به کار برم آن معنا را تصور کرده است. بنابراین نیازی به ذکر لفظ و حالا چه لفظ به اصطلاح مصرح و چه لفظ مقدر، هیچ یک از اینها نیازی نیست. چون خود معنا مستقیما مخاطب آن را تصور کرده است. اصلا ممکن است حالا این نکته را بگویم ممکن است اصلا اسمش را هم ندانم لفظش را ندانم، هیچ یک پدیده ای را می بینم نمی دانم اصلا اسمش چیست. عجیب است عجیب است! چرا لفظش را به کار نمی برم؟ حالا بعضی جاها اسمش را هم می دانم ولی نیازی نمی بینم بعضی جاها اصلا اسمش را هم نمی دانم. این تقدیر، تقدیر معنوی است. تقدیر معنوی یعنی اینکه من اکتفا می کنم به وجود تصور معنا در ذهن مخاطب از آوردن لفظش. این دو جور تقدیر در چیزهای ادبی هم وجود دارد و به آن تصریح هم کرده اند. من نخستین بار این را در قطر الندی ابن هشام دیدم که در همان اول قطر الندی یک بحثی دارد در مورد حیثُ ای که مبنی است. حیثُ ای که مبنی هست، آنجا دارد می گوید که حیث در چه صورتی مبنی هست، می گوید که حیث شرط مبنی بودنش این است که مضاف الیه آن مذکور نباشد ولی اینجور نباشد که از اضافه قطع شده باشد که هیچگونه مضاف الیه اصلا چیز نداشته باشد. مضاف الیه اصلا در تقدیر هم نباشد. در تقدیر باید باشد ولی تقدیر لفظی نه تقدیر معنوی. که سه مرحله چیز را آنجا مطرح می کند. می گوید گاهی اوقات اضافه که یک شیء از اضافه قطع می شود به طوری که دیگر به مضاف الیه آن کاری نداریم. دیگر هیچگونه مضاف الیه را کار نداریم. اگر این باشد این می شود یک واژه ساده و باید اعراب بگیرد. مثلا غلامُ زیدِ، گاهی اوقات اینکه این غلام مربوط به زید است از اضافه کلا منسلخش می کنیم. این باید بگوید غلامٌ، باید اعراب بگیرد. تنوین هم بگیرد چون دیگر کأنه اضافه هیچگونه نقشی در این عبارت ندارد. این یک شکل است. یک موقعی هست که نه، اضافه هست ولی این اضافه که هست مضاف الیه، لفظش در تقدیر گرفته می شود. یک موقعی نه لفظش در تقدیر گرفته نمی شود معنایش در تقدیر گرفته می شود. می گوید آن جایی که لفظش در تقدیر گرفته شود المقدر کالمظهور، مثلا باید بگوییم من حیثِ. من حیثِ، ولو مضافه الیه را نیاورده ایم این چون مضاف الیه لفظش مقدر هست کأنه مثل اینکه موجود است. این حیث اولا معرب است ثانیا تنوین نمی گیرد به دلیل اینکه اضافه شده است. آن قسمت اول که مقطوع عن الاضافه هست تنوین می گیرد. من حیثٍ مثلا می گوییم این حکم من حیثٍ هست. حکم حیثی را گاهی اوقات می گوییم من حیثٍ من جههٍ امثال اینها. اینجا تنوین باید بگیرد و این جایی که قطع اضافه شود. جایی که مضاف الیه غیر مذکور است ولی مقدر لفظی است مثل اینکه مقدر نباشد و مذکور باشد مصرح باشد مثل آن است. حالت مضاف ما هیچ تغییری نمی کند. یک شکل دیگری است که نه مقطوع به مرّه است و نه لفظش در تقدیر است. معنایش در تقدیر است. اگر این شکلی باشد که معنایش در تقدیر باشد، مبنی بر ذم می شود. من حیث، و لله الامر من قبل و من بعده. این من قبل و من بعده از این شکل می شود. من آن موقع ها به ذهنم این بود که فرق بین تقدیر لفظی و تقدیر معنوی چیست؟ آن موقع ها درست معنا را نمی فهمیدم که چه می شود که یک چیزی لفظا تقدیر گرفته می شود و یک چیزی معنا تقدیر گرفته می شودئ و امثال اینها. که بعدا که روی آن فکر کردم به این نتیجه رسیدم که تحلیل منطقی قضیه به این شکل هست که خدمت شما عرضه کردم. و من این بحث را در بحث تضمین هم مفصل ما اشاره کردیم که تضمین که اشراب یک معنایی در یک فعل هست می توانیم تضمین را هم از باب تقدیر لفظی و هم از باب تقدیر معنوی تحلیلش کنیم. به خصوص تقدیر معنوی در تضمین خیلی آشکارتر هست که آن را ما روشن تر می توانیم آن را بیان کنیم.

سوال: تقدیر معنوی مثال زدین که کلا یک عهد خارجی دارد از این جهت ..

پاسخ: مثل همین اشراب را. اشراب گاهی اوقات به دلیل ارتباطی که یک معنا با معنای دیگر دارد تصور این معنا، معنای دیگر را به ذهن اخطار می دهد. ببینید سمع الله لمن حمده، می گویند این سمع، استجاب را تضمین دارد. سمع، یعنی شنیدن. خدایی که صدای بنده را می شنود با توجه به مرحله رحیمیت و لطفی که خدا دارد لازمه شنیدن صدا این است که صدا را هم اجابت می کند. یک نوع ملازمه ذهنیه بین دو معنا وجود دارد. بنابراین با تصور یک معنا، معنای دیگر به ذهن خطور داده می شود. گاهی اوقات ملازمه بین الفاظ است. این لفظ که به ذهن مخاطب رفته باشد، لفظ دیگر به ذهنش خطور داده می شود بنابراین ما اکتفا می کنیم به القای لفظ ملزوم در ذهن مخاطب، این اکتفا می شود از اینکه لفظی که لازم هست، آن لفظ هم به ذهن مخاطب بیاید. ولی معمولا تضمین و اشراب از این شکل نیست. ارتباط معنوی هست. یعنی با تصور یک معنا، معنایی دیگر به ذهن خطور داده می شود به خاطر یک ارتباط و همبستگی ای که بین این دو تا معنا وجود دارد. بین سماع الله و استجابه الله یک نوع ملازمه ای در ذهن انسان مؤمن متدینی که به مقام ربوبیت الهی و رحمانیت الهی توجه دارد وجود دارد. به خاطر همین وقتی کلمه سمع را شنید

سوال:....

پاسخ: نه آن قرینه هست برای اینکه ما می فهمیم که این در واقع استجاب را تضمین گرفته شده است. یعنی در واقع حالا آن چیز دارد من نمی خواهم حالا وارد بحث بشوم. گاهی اوقات برای اینکه آن معنای دیگر به ذهن مخاطب آورده شود یک حرف جبری که از خصوصیات معنای دوم هست را هم اضافه می کنند برای اینکه ما بفهمیم که آن معنای ملازم را اینجا اراده کرده است. یعنی به محض اینکه طرف سمع را گفت استجاب هم به ذهنش خطور داده می شود ولی این مقدار کافی نیست برای اینکه مخاطب متوجه شود که متکلم به این مطلب اکتفا کرده است. باید یک قرینه ای هم آورده شود که آن قرینه روشن کند که مخاطب می خواسته است که از طریق این ملازمه اکتفا کند به آن معنای جدیدی که در ذهن مخاطب وجود دارد. فرض کنید دو نفری که همیشه با هم همراه هستند. گاهی ممکن است ما نفر اول را بگوییم برای اینکه بعدا یک جمله ای بیاوریم در مورد نفر دوم به اعتبار اینکه این نفر دوم همیشه همراه نفر اول هست. ولی باید آن عبارت بعدی که آورده می شود، آن عبارت با نفر دوم ارتباط داشته باشد که مشخص باشد که من که دارم جمله سازی می کنم، این عبارت را برای نفر دوم آورده ام نه برای نفر اول. آن لام حرف جبر و امثال اینها در واقع جایگاهشان این هست که نشان می دهند که مخاطب اکتفا کرده است به این ملازمه ذهنیه ای که بین دو معنا وجود دارد برای تشکیل یک قضیه معقوله جدید. در واقع ما مخاطب می خواهد اکتفا کند بگوید سمع و استجاب لمن حمده. سمع و استجاب لمن حمده. خب سمع را که با لفظش به کار می برد خب هیچی. استجاب را به چه اکتفا می کند؟ به لفظ سمع اکتفا می کند به اعتبار اینکه سمع معنای سماع را به ذهن اخطار می دهد و معنای سماع با معنای استجابت همراه هست بنابراین معنای استجابت هم در ذهن مخاطب جاگیر می شود. اما اینکه ما بدانیم که این معنا جزئی از یک قضیه معقوله بخواهد قرار گیرد باید یک ویژگی ای باشد که آن معنایی که در ذهن مخاطب هست آن را بیاورد در ساختار قضیه قرار بدهد. آن لمن حمده، واژه ای هست که سبب می شود که قضیه معقوله ای که در ذهن مخاطب شکل می گیرد، بین استجاب و لمن حمده شکل گیرد. به دلیل اینکه این لمن حمده با سمع چسب ندارند نمی توانند به هم بچسبند. به هم نتوانستند بچسبند با آن واژه ای که به وسیله افهام لفظ سماع و تصور معنای سماع آن معنا به ذهن خطور داده شده است، بین آن معنا که معنای استجابت باشد و لمن سمع ارتباط برقرار می شود و یک قضیه معقوله ای اینجا شکل می گیرد. حقیقت تقدیر یکی از این دو وجه است. تقدیر هایی که اینجا هست یا باید تقدیر لفظی در نظر بگیریم یا تقدیر معنایی. آن نمی دانم در به اصطلاح مراد جدی چیزی وجود دارد که در مرحله مراد لفظی به کار نرفته است و امثال اینها، اینها چیزهایی هست که تحلیل قضیه درست نیست. آن عمده این هست که به یک عبارت دیگر این مطلب را عرض می کنم. چیزهایی که در مراد جدی نقش دارد، بعضی چیزهایش در مرحله مراد تفهیمی اعلام نمی شود. نمی خواهیم به ذهن مخاطب آن ها را بیاوریم. فرض کنید من می خواهم طرف را گول بزنم. عرض کنم دیشب داشتم این روایت را می خواندم، روایت در شرح حال صعصه بن صوهان هست. می گوید بعد از انکه صلح بین امام حسن و معاویه لعنه الله علیه واقع شد، معاویه آمد در کوفه. یک عده ای از شیعیان امیر المرمنین که معاویه به اسم برای آنها امان خواسته بود، اینها آمدند و وارد بر معاویه شدند. من جمله صعصعه بود. معاویه گفت که من هیچ خوش نداشتم که تو را داخل در عماره خودم کنم. صعصعه هم گفت من هم هیچ مایل نبودم تو را به این اسم صدا بزنم. السلام علیک یا خلیفه المسلمین. به عنوان خلیفه مسلمین به او خطاب کرد و امثال اینها. معاویه گفت که باید بری بالای منبر امیر المؤمنین را لعنت کنی. صعصعه رفت بالای منبر گفت که معاویه امرنی ان العن علی فلعنوه لعنه الله. جمیعت گفتند آمین آمین. خلاصه آمد پایین و معاویه گفت که تو من را لعنت کردی. باید بروی و درست و حسابی لعن کنی. بعد رفت بالای منبر گفت ان هذا معاویه امرنی ان العن علی بن ابی طالب فالعنوه من لعن علی بن ابی طالب. خب باز گفت که این شخص باز هم فقط اراده من کرد. بیرونش کنید که نمی خواهم یک شهری که من و او با هم دیگر یک جا باشم. این بار دیگر نمی خواست که با او حرف بزند. مرحله دومش را به صیغه غائب گفته است که ما عنی غیری بیرونش کنید که دیگر من این را نبینم اصلا. خب ببینید این مراد جدی صعصعه لعن معاویه است ولی مرادی که در ذهن مخاطبین جاگیر می شود لعن امیر المؤمنین هست. این در واقع بین آن چیزی که در ذهن مخاطب شکل می گیرد با آن چیزی که در ذهن سائل هست تفاوت وجود دارد که تولیه این شکلی است. این تصویری که شهید صدر می کند که یک چیزی در مراد جدی باشد و در مراد استعمالی نیاید این با این شکل هم سازگار است. در حالی که تقدیر این نیست. تقدیر جایی است که در ذهن مخاطب ما معنای مقدر یا لفظ مقدر را می کاریم. کاشته می شود. بنابراین اینجور نیست که در تقدیر صرفا یک چیزی در مرحله مراد جدی باشد در مقام تفهیم و تفاهم نیاید. تقدیر از مقوله تفهیم شدنی است. عرض من این است. تقدیر چیزی است که متکلم او را به مخاطب تفهیم می کند ولی نه با یک لفظ صریح. گاهی اوقات با لفظی که در جمله ای دیگر به کار برده است، یا با لفظی که به گونه ای غیر از تلفظ او را در ذهن مخاطب آورده است، آن را به ذهن مخاطب لفظش را منتقل می کند و گاهی اوقات معنایش را منتقل می کند. پس تقدیر انتقال الفظ و انتقال المعنا هست ولیکن بغیر التلفظ. به خلاف آن تفسیری که ایشان می کند که اصلا چیزی ندارد و نکته ای ندارد که الزاما چیزی به نام تقدیر از تو آن در بیاید.

سوال: می گویم آن تفهیم و تفهم فقط آن مراد جدی و استعمالی را لحاظ کردیم یعنی .. تفهیمی اصلا نیاوردیم توی کار آن وقت تقدیر را باید طبیعتا همین جور معنا کنیم. مورد استعمالی نیست..

پاسخ: نه، مورد استعمالی است. اصلا مراد استعمالی است. مراد استعمالی هست ولی مراد استعمالی آن لفظ مقدر. حالا آن تقدیر معنوی را شاید حتما از مقوله مراد تفهیمی باید گرفت. ولی اولا تقدیر لفظی دقیقا مراد استعمالی است ولی مراد استعمالی برای لفظی که در این تکلم من نیامده است. برای یک لفظی که ایجاد لفظ در ذهن مخاطب، ببینید الفاظ در ذهن متکلم شکل می گیرد در ذهن متکلم نسبت به همین قضیه ای که من دارم تلفظ می کنم هم ممکن است شکل گیرد ولی اینکه در این قضیه شکل می گیرد ممکن است در تلفظ زبانی نیاورم او را ولی همین در ذهن مخاطب به نحوی از انحاء آن را منتقل کنم.

سوال: مراد استعمالی را می گویند آنچه که متکلم با استعمال این الفاظ اراده می کند به مخاطب

پاسخ: عیب ندارد استعمال می کنم لفظ را نه در دنیای خودم، یعنی دنیای لفظ خارجی. لفظی که در ذهن متکلم وجود دارد، این لفظ دال بر معنایی هست. این لفظ را به ذهن مخاطب هم منتقل می کنم ولی نه با تلفظ در این جمله. با تلفظ در جمله ای دیگر. یا با تلفظ به لفظ دیگر که آن لفظ با لفظ مورد نظر ملازمه دارد آن لفظ را به ذهن مخاطب انتقال می دهم. این خودش استعمال است. حالا اسمش را استعمال نمی گذارید، این یک پدیده ای است. این پدیده یک چیز افهامی نیست. یک پدیده ای به نام تقدیر وجود دارد. اگر این را از باب استعمال می دانید که خب عیب ندارد. که خب حقیقتش هم این است که تقدیر لفظی چیزی با استعمالات دیگر فرق ندارد. اگر نه، این را از سنخ استعمال نمی دانید و یک چیز دیگر این وسط داریم به نام تقدیر. این یک مطلب. و آن تقدیر معنوی از سنخ افهام معنایی است و لفظ این وسط کاره ای نیست آن خب عیب ندارد. آن را شما به کار نبرید. ولی خب بحث این نیست که نیازی نیست که ما حتما، ما در آن به اصطلاح مراد استعمالی و مراد جدی و اینها نه یک چیزهای دیگری هم حتما داریم و آقایانی هم که در نحو و اینها تقدیر لفظی و تقدیر معنوی و امثال اینها را به کار می برند و ثمرات برای آن بار می کنند. تقدیر لفظی و معنوی در اعراب تأثیر دارد اصلا اینجور نیست که یک چیز صرفا ابهامی باشد که به الفاظ جمله های ما هم اثر نگذاشته باشد. نه در الفاظ هم دخالت دارد و امثال اینها آن هم یک پدیده ای است اسمش را هر چه می خواهید بگذارید. ما در الفاظ کاری نداریم. خب ادامه بحث را انشاء الله در جلسه اینده در موردش صحبت می کنیم.

و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آل محمد